

شوند و یغلبونک **شوی** درستی و ندی بهم
 بیفتن در با است قدم باء الصلة عیاج و الظرف
 چو فاحد با لفا و من الفصد که جراح ای الفضا و جراح
 کجرج العرق و مرهم نه است قول مرهم نه وصف
 ترکیبی درستی بگرد فاعله خردمند ای لایا هذا العاقل
 الخشون پیش ای امام نه سستی ای لایا فاعله ایضا
 که ناقص کند قدر خویش و بذله نه مرغوشتن را فرود
 نهد یعنی لاجعل لفسه العظم ولا یترفع بحیث یوجب
 التفتة تکلیف ای بالکلیته تن در مذلت و فی بعض النسخ
 زیوی و جهد **دیر** شتابی بغم الش من المبع و کتیف
 الباء یجمع الراجی والباء للوصف باید که گفت ای قال
 لایه ای خردمند مقول العول مضمون المصراع الثانی
 مرا تعلیم ده سکون الباء امر من و اذن بر آنه یک
 پند بالباء الفارسی کفقا فاعله ضمیر بدینیک مرودی
 بالباء المصدری کن نه چندان مرهون که رود بالکافی
 الفارسی جمع بندگی الفارسی الجری ترک نزدیکان
حکمت در کس شمن ملک و دین اندم بیها بقوله
 بادشاه بی جا و زایدی علم فیه لف و شمرت
 بر سر ملک بالفهم و اسکن مباد دعاه علیه ان ملک
 بفتح المیم و کسر اللام فرمان ده وصف ترکیبی منه الملک
 که خدا را نبود فاعله بنی فرمان بردار ای لایون
 لله تع عبدا مطیعا **حکمت** بادشاه باید که تا بخدی
 خشم نراند بفتح النونین مضارع منفی من را ندن که
 دوستان را اعتماد نماید چو فاصولته ثبوت حکم
 اعربی ارض خشم اول در خدا و ندختم وهو الذی
 بغضب اقتدای یقع فیه و قلما یوت المرء عند الغضب
 لحرکه الروح الی الخی رج دفعه بس آنکه ای بعد ذلك

زبان

زبان بفتح الواو و ضمها ما لریکی او دیا که خشم رسد
 بانرسد **شوی** نشاید ای لای یقی بی آدم که المثل
 خاک نراند وصف ترکیبی معناه بالریکی طلاقدن در بی
 که در سر کند فاعله ضمیر بی آدم که و ندی و باد ای
 الهوی نراند چینی کرمی و سرشتی ای همانکاشان نیک
 نه بنیاد ام ای لای اعلا از خاک و یازا شتی **قطع**
 در خاک بلیقان بلیخ الباء الموحدة و سکون الباء
 المشناة و فتح اللام و الفاء اسم لملکه رسیدم بفتح
 الراء و یایدی بیا و الوصف کفتم مرآتیت از جهل
 پاک کن ای طهارتی کفتم برو بعضی الباء و فتح الراء و جو
 خاک کحل کن ای فقیه ای عالم با هر چه خواند علم
 هم در زبر خاک کن فان موجب العلم هو التواضع
 و اذا التکن تعمل بهلک فاترک عملک و لا تلغفت
 الیه و لا تعذ بنسک عالما **حکمت** بدخوی سکون
 الباء و یعنی الرجل الذی سوتی الخلق در دست
 دشمنی بیا و الوصف الفوهیه کفتم راست که بر کجا
 که رود فاعله ضمیر بدخوی از صیغ عقوبت او
 اشاره الی دشمنی خلاص نیاید **حکمت** اگر ز دست
 بلا یعنی فرار منه بر فلک رود بدخوی فاعله رود
 ز دست خوی بدخویش بالاضافات در بلا باشد
حکمت فی الزججه **حکمت** خوب بلادن اگر کوکلن چفته
 بدخوی یا و ز خویندن او راده نیم بلا ده اولوز
حکمت چو سینی بیا و الخطاب در سیاه دشمن
 ندرقه و عدم الاتفاق اقتداء باض توجع باشی
 ای کن عیاج قلب و سفا و خاطر و اگر جمع شود ای
 یتمون تو از پریشانی و من الامه ام اندر شکر کن
 و لا تغفل **قطع** برو امر من زین باد و ستان